

# وبستگی قل بالش به فربالش

تصویرگر: ثریا مختاری

سین قاف، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس های پاره، کیف های خراب، پیراهن های بی دکمه با سین قاف تماس می گیرند. «طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است. سین قاف، دایمی طلایی است. طلایی از آن هاست که مامان ها معمولاً یکی در کیفشان دارند.

چند وقت پیش آمد دو طرف فربالش را بست تا پرها و چیزمیزهای داخلش بیرون نریزند. پَرپر قل بالش را مثل نوه اش دوست داشت.

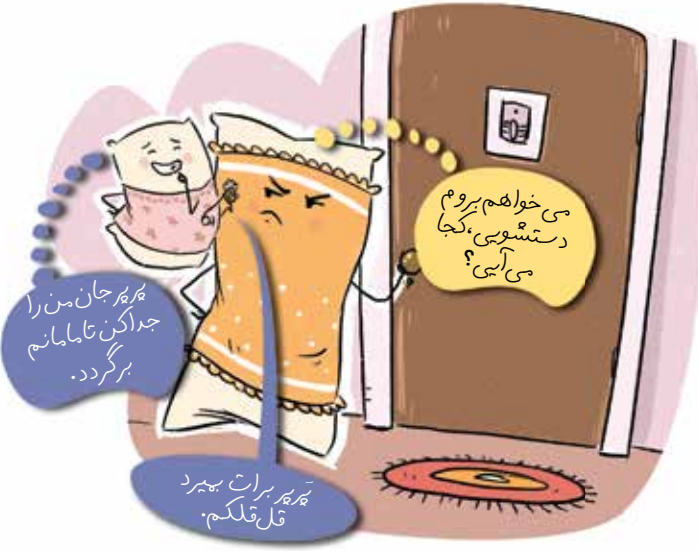
دو تا بالش؛ یکی مامان، یکی پسر است. اسم مامان فربالش است و اسم پسرش قل بالش. مامان همه ی کارها را تند انجام می دهد؛ مثل فرفره. پسر هم هر جا مامانش می رود، دنبالش قل می خورد. مثلاً یک روز تعطیل قل بالش گفت: «کجا می روی مامان؟»

فربالش در حال دویدن گفت: «آشپزخانه». بعد او هم قل قل دنبالش رفت. «مامان، می خواهم کاردستی درست کنم. برایم درست می کنی؟»



صبح زود که فربالش از تخت خواب بیرون پرید، احساس کرد سنگین شده. دید قل بالش به او چسبیده. گفت: «این جا چه کار می کنی؟»

قل بالش گفت: «دیگر از دست سوال هایم راحت شدی. حالا هر جا دوست داری برو.»



قل بالش می خواست جوراب بپوشد. مامانش داشت تندتند جاروبرقی می کشید. هر چه نزدیکش رفت مامانش محلش نداد. «حالا چه جوراب بپوشم؟» دید فایده ندارد. با خودش فکر کرد: «اگر فربالش یک جایی برود که نفهمم آن وقت کارهایم را چه کسی انجام بدهد؟» یادش افتاد پَرپر، آن پیرزن سنجاق قفلی،

تقصیر مامان است،  
نتوانست گل بزند.



تقصیر کسی نبود، هیچین  
خودت را به مامانت چسباندی  
که...

سین قاف به پَپر گفت: «یک بار باز شو و  
بسته شو تا قل بالش پیش من بیاید.»



چرا نگذاشتید به  
مامانم چسبم؟

آهان، خوشم آمد. پسر جان، موقع مسابقه نوبت من اگر مامانت  
باشد ایراد می گیری، خودت که بنویسی راحت تری. موقع  
حکم معطل مامانت نمی شوی تا لباست را بیاورد. وقتی  
کاردستی می سازی و آشغال می ریزی، خودت بعد از جمع  
می کنی؛ ولی مامانت که باشد ممکن است وسواسی شود.  
موقع فوتبال وقتی خودت تنها باشی گل می زنی و قهرمان  
می شوی.

فربالش بیرون آمد. دید قل بالش خندان پشت در  
نشسته. پَپر زودی مامان و پسر را به هم وصل کرد.  
فربالش به تختخواب رفت. قل بالش هم چسبانگی  
رفت. فربالش کلافه بود. زنگ زد به سین قاف و  
ماجرا را تعریف کرد. سین قاف از خنده منفجر شد.  
گفت: «آهان خوشم آمد. بروید زمین فوتبال ما هم  
می آییم.» قل بالش بیخودی خوش بود.

قل بالش، بدو، تکان بخور،  
شووت کن.

مامان برام  
گل می زنی؟



من؟ آگل؟

تیم قل بالش باخت. مربی به فربالش گفت: «خانم  
محترم، نمی توانم پسران را برای مسابقات بعدی بازی  
بد هم.»

سین قاف و طلائی روی صندلی تماشاگرها نشسته  
بودند و تخمه می شکستند. بالش های تیم روبه رو از  
خوش حالی همدیگر را بغل می کردند. مادر و پسر  
پیش سین قاف و طلائی آمدند.